**شارق یزدی**

**مشتاق، حسین**

از شاعران معروف و باذوق و خوش‏قریحهء یزد،غلامحسین شارق یزدی است که پس از هفتادوچند سال عمر در حدود سال 1343 هجری قمری در یزد وفات یافت.شارق تربیت شده‏ و دست‏پروردهء طراز یزدی»شاعر معروف است.طراز،هم آموزگار و مربیش بوده و هم شوهر خواهرش.شارق پس از مرگ طراز مدتی به تجارت اشتغال جست لکن در این کار توفیقی نیافت و ورشکست شد و از آن پس نویسندگی یکی از تجار یزد را انتخاب کرد.پس از چندی با عبد الرحمن بستگی که در یزد بازرگان بود همکاری یافت.عبد الرحمن بستگی با مساعدت‏ جلال الدوله حاکم یزد،از صدراعظم وقت بحکومت بنادر جنوب منصوب شد و به مصباح‏ دیوان‏1ملقب گشت و شارق که همکار او بود نیز شارق الملک لقب یافت.همکاری این‏ دوتن دوامی چندان نیافت و شارق از بندرلنگه محل مأموریت خود به یزد بازگشت و عازم‏ مکه شد.پس از زیارت خانهء خدا چندی در سوریه و فلسطین و ترکیه به سیروسیاحت پرداخت، در مراجعت به یزد بدستیاری میرزا فتح اللّه مشیر الممالک وزیر که عامل امور دیوانی یزد بود برگزیده شد و مدتی در حدود ده سال با وی همکاری کرد.در 1238 به عنوان ریاست کابینهء عدلیه یزد بخدمت دادگستری درآمد و پس از چندی وکالت عدلیه را برگزید و تا پایان عمر (1)-پدر آقای دکتر مصباح‏زاده مدیر محترم روزنامه کیهان.

به همین کار اشتغال داشت.شارق در سال 1343 هجری پس از قریب هفتادواند سال زندگی‏ رخت از جهان بربست،وی در یزد کتاب‏خانه‏ای ارجمند داشت.تذکره‏ای هم در احوال و آثار شعرای یزد تنظیم کرده است.اما متأسفانه هم کتاب‏خانه او و هم بیشتر تألیفات و اشعارش از میان‏ رفته و آنچه باقی مانده قسمتی از غزلیات اواست و مثنوی‏ای که«همایون کتاب»نام دارد،و نیز بخشی از رباعیاتش در کرمان به چاپ سنگی انتشار یافته.از فرزندان آن مرحوم آقای فیض‏اللّه‏ شارق از فرهنگیان و از دبیران ارجمند و با دانش است.

نمونه‏ای از اشعار شارق

باز نسیم سحر عطر فشانی گرفت‏ الم پیر از بهار عهد جوانی گرفت‏ شد چمن از سرخ گل غیرت کان یمن‏ وین شرف و رونق از باد بمانی گرفت‏ زاهد پرهیزکار جانب میخانه شد از سروصورت گذشت راه معانی گرفت‏ واعظم از میکده جانب مسجد مخوان‏ نعمت باقی که داد دولت فانی گرفت‏ گر همه موسی شوی بندگی پیر کن‏ کو ز شعیب این شرف بهر شبانی گرفت‏ هر که ز جان درگذشت بر سر سودای عشق‏ کام دل از لعل آن دلبر جانی گرفت‏ شارق از این پس بهل خرقهء سالوس را تا ز کف میفروش باده توانی گرفت

\*\*\*

هر منقصنی که بشمری از من‏وتوست‏ هر زشت‏وبدی که بنگری از من‏وتوست‏ دانندهء کل بیند و داند همه را نادانی و کوری و کری از من‏وتوست

\*\*\*

از سعی و طلب قسمت کس افزون نیست‏ در جام فزون خواه بغیر از خون نیست‏ از مرگ چه اندیشه کنم چون تن‏وجان‏ هرجا بود از احاطه‏اش بیرون نیست

\*\*\*

کاری بر عقل مردم آزاده‏ به نیست ز دستگیری افتاده‏ مالی که فتادهء از آن گردد راست‏ حیف است شود صرف شراب‏وساده